

■ **احمد رضا صدري**

*راوی خاطراتی که پیش رو دارید، از باران دیرین شهیدحجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد است. او از نوجوانی به قرائت قرآن قبل از سخنرانی‌های آن شهید می‌پرداخت و همین انس و الفتی و وثیق را بین او و استادش ایجاد کرد. سیدمر تضي ساداتفاطمی در گفت‌وشنودی که پیش رو دارید و به مناسبت سالروز شهادت آن بزرگ به بیان بارهای آن خاطرات خوش از مبارزات فرهنگی و سیاسی آن پیشکسوت انقلاب اسلامی در استان خراسان پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول افند.*

■ ■ ■

**با تشکر از شما به دلیل شرکت در این گفت‌وگو، لطفاً در آغاز بفرمایید از چه مقطعی و چگونه با شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد آشنا شدی؟**

بسم‌الله‌رحمن‌الرحیم. خدمتتان عرض کنم که آشنایی بنده با ایشان، از کانون بحث و انتقاد دینی شروع شد که من به عنوان قاری قرآن به آنجا دعوت شدم. این کانون صبح‌های جمعه تشکیل می‌شد. اوایل در جایی در خیابان آزادی برگزار می‌شد و بعد به مسجد صاحب‌الزمان (عج) در فلکه‌کای به همین نام منتقل شد. جلسات در طبقه بالای مسجد تشکیل می‌شد. متولی جلسه، آقای سیدحسن ابطنی، شوهر خواهر شهید هاشمی‌نژاد بود و در آن مسجد نماز را اقامه می‌کرد. جلسات حدود ساعت ۹ صبح‌های جمعه با تلاوت قرآن – که به عهده من بود- شروع می‌شد. اوایل ۱۰، ۱۲ سال بیشتر نداشتم و نوجوان بودم. در آن جلسات شهید هاشمی‌نژاد به سؤالات جواب می‌دادند. به تدریج با ایشان انس پیدا کردم و ایشان هم هر جا سخنرانی داشتند، به من می‌گفتند قرآن بخوانم و من با اشتیاق می‌پذیرفتم.

**ظاهراً این کانون در قوچان هم جلساتی را داشته‌؟**

بله، بعد از ظهر جمعه‌ها با یکجان سر‌م‌های ایشان به قوچان می‌رفتم و من قرآن تلاوت می‌کردم و ایشان هم سخنرانی می‌کردند و به سؤالات جواب می‌دادند. بعد هم یکی از اهالی ایشان و همراهانشان را به شام دعوت می‌کردند. غالباً بعد از شام به مشهد برمی‌گشتم، مگر اینکه هوا خیلی خراب بود و برف می‌آمد و امکان بازگشت بر ایمان وجود نداشت که می‌ماندیم و صبح برمی‌گشتم. اخلاق و رفتار و منش خوب شهید هاشمی‌نژاد، باعث شده بود که واقعاً شیفته ایشان شوم.

**از آن ایام خاطره خاصی را به یاد دارید؟**

بله، یک‌بار که با ایشان به قوچان رفتم و شب را آنجا ماندیم، همراهان ایشان تصمیم گرفتند به مشهد برگردند، ولی خودشان قصد داشتند به بهشهر، تهران و بعد هم به کرمانشاه بروند. به من گفتند: «من باید به بهشهر، تهران و کرمانشاه بروم و سفرم چند روزی طول می‌کشد، تو با من می‌آیی؟» من گفتم: «خیلی دلم می‌خواهد با شما بیایم، ولی باید به خانواده‌ام خبر بدهم، والا دلوایس می‌شوند.» ایشان گفتند: «نامه‌ای بنویس و ید به آقای ذبیحی که ایشان به دست پدرت برسانند، اگر هم پول احتیاج داری از ایشان بگیر و برای پدرت بنویس که به ایشان بدهند.» من نامه‌ای نوشتم و مقداری پول از آقای ذبیحی گرفتم. ایشان کتاب‌فروش بود. همیشه همراه ما به جلسات قوچان می‌آمد. ایشان نامه را به پدرم می‌رساند و پول را از ایشان می‌گیرد. خانواده هم خیالشان راحت می‌شود که من سالم و در خدمت آقای هاشمی‌نژاد هستم.

ما حرکت کردیم و بعد از ظهر به بهشهر- که زادگاه ایشان بود- رسیدیم و به منزل پدری ایشان رفتم. شب قرار بود شهید هاشمی‌نژاد در مسجد جامع بهشهر سخنرانی کنند و من هم قبل از آن قرآن تلاوت کنم. ایشان پنج شب در بهشهر منبر داشتند و من قبل از آن قرآن تلاوت کردم. بعد از سیری شدن پنج شب، به تهران رفتم. مرحوم آیت‌الله قمی در کرج تبعید بودند و شهید هاشمی‌نژاد بعد از چند روز که در تهران بودیم، اول به دیدن ایشان رفتند. بعد به کرمانشاه رفتم. البته قبل از رفتن به کرج، با مرحوم آقای فلسفی ملاقات کردم و در آنجا شهید هاشمی‌نژاد مرا معرفی کردند و گفتند که قاری قرآن هستم. آقای فلسفی گفتند چند آیه‌ای را تلاوت کنم. بعد من بسیار تشویق کردم و کتابی به نام «جوان» را به من داندند. شهید هاشمی‌نژاد گفتند: «بظوری که فایده‌ای ندارد، یک چیزی اول کتاب بنویسید که فرقی با کتابی که از کتاب‌فروشی می‌خریم، معلوم باشد.» مرحوم آقای فلسفی خندیدند و چند جمله‌ای در اول کتاب نوشتند و آن را به من دادند.

بعد به کرج رفتم و شهید هاشمی‌نژاد ساعتی با آیت‌الله قمی به طور خصوصی صحبت کردند. قطعاً حرف‌هایشان مربوط به انقلاب و وضعیت مبارزان بود. بعد به همدان رفتم و برای ناهار مهمان یکی از علمای همدان بودیم که بسیار احترام گذاشتند و محبت کردند. بعد از آن هم شهید هاشمی‌نژاد به طور خصوصی با میزبان صحبت کردند و به کرمانشاه رفتم. بعد هم به کرمانشاه گشتم که از ایشان برای سخنرانی دعوت کرده بود. کشاورز ثروتمند و منتدین و مبارزان بود. او برای اقامت چند روزه ما، یک طبقه کامل از ساختمانش را در اختیار ما گذاشت. حسابی از ما پذیرایی کرد. منبرها شروع شدند و همیشه قبل از آن من قرآن تلاوت می‌کردم. در میانه راه هم وقتی ماشین حرکت می‌کرد، کمی که می‌رفتم، شهید هاشمی‌نژاد صلوات می‌فرستادند و می‌گفتند: «آقای فاطمی! قرآن تلاوت کن!» اینطور بود که در بین راه هم گاهی قرآن می‌خواندم.

قرار بود ایشان ۱۲ شب در کرمانشاه منبر برونند، ولی شب نهم سواواک آمد و مجلس را تعطیل کرد، چون بحث‌هایی که ایشان داشتند کم‌کم داغ و کار به جاهای باریکی کشیده می‌شد. وقتی منبرها تعطیل شد، به تهران برگشتم و بعد هم به بهشهر رفتم. یک روز در



شهید سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در حاشیه یک سفر خارجی



**مهم‌ترین ویژگی ایشان که هر کسی را جذب می‌کرد، این بود که حرف و عملشان یکی بود و تناقضی در کردار و گفتار ایشان وجود نداشت. جوانان خیلی باهوش هستند و زود متوجه می‌شوند که کسی که این حرف‌ها را می‌زند، آیا خودش به آنها عمل می‌کند یا نه؟ مهم‌ترین رمز موفقیت انسان‌های موفق و محبوب، تطابق حرف و عمل آنهاست**

**«شهید سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در عرصه مبارزه فرهنگی و سیاسی»**

**در گفت‌وشنود با سیدمر تضي ساداتفاطمی**

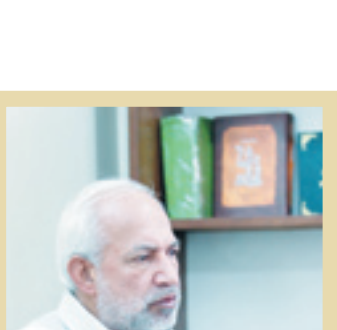
# اختلافات را با تدبیر از جبهه انقلاب دور می‌کرد

آنجا ماندیم و ایشان مادرشان را که بیمار بودند، نزد پزشکی در ساری بردند و همان روز هم برگشتند. بعد هم حرکت کردیم و برگشتم و حاج آقا یاز از من خواستند قرآن بخوانم. اتفاق جالبی هم افتاد این بود که ایشان وقتی می‌خواستند مادرشان را نزد پزشک ببرند، ماشین پنجر شدا بعداً به من گفتند: «این همه مدت در ماشین من بودی و ماشین پنجر نشد، همین که نیامدی پنجر شده همه اینها به خاطر آن است که قرآن را با توجه خواندی!» آنها به همه اینها را شما به من یاد داده‌اید.» به این ترتیب با من شوخی کردند. بعد هم که به مشهد برگشتم.

**پس رابطه شما با ایشان سابقه طولانی دارد**

**و به نوجوانی شما برمی‌گردد؟**

الحمدلله این لطف و عنایت خدا بود که من از نوجوانی کنار انسان شریفی ماندم. با من روزگوار باشم که انگوی اخلاق حسنه بودند. با من هست که ایشان نکته اخلاقی زیبایی را به من گفتند که از آن زمان در ذهن من نقش بسته است. گفتند: «به این دلیل تورا همراه خودم می‌برم که شرایط را می‌سنجی و رفتار بدستی داری و وقتی شخص ثالثی بخورد دارد، رعایت ادب و احترام را می‌کنی و آداب و اصول خود را به همه را بلدی. دیگران اینطور نیستند و تا دوبر با آنها شوخی می‌کنی، خودشان را نمی‌می‌کنند و همه چیز به هم می‌ریزد.» ایشان خیلی به من لطف داشتند و من هم واقعاً خرم بودم و از عیبت می‌کردم. وقتی ایشان می‌آمدند، تمام قامت بلند می‌شدم و بسیار احترام می‌گذاشتم. وقتی شخص ثالثی می‌آمد، هرگز با لباس خانه نمی‌آمدم و سعی می‌کردم ظاهر و رفتار رسمی داشته باشم. ایشان گاهی با من شوخی می‌کردند، ولی من مطلقاً شوخی نمی‌کردم و حد و حدود خودم را حفظ می‌کردم.



**چه ویژگی‌هایی در شهید هاشمی‌نژاد برای شما جذاب بود؟ در عبارت دیگر در آن شرایط فرهنگی و اجتماعی، چه مواردی موجب شد که شما مصاحبت با ایشان را برگزینید؟**

ایشان به معنی کامل کلمه حسن خلق داشتند. متأسفانه در حال حاضر در جامعه ما، از این ویژگی برداشت جالبی نمی‌شود و مثلاً می‌گویند کسی حسن خلق دارد که روابط عمومی داشته باشد! در حالی که قرآن تعریف دیگری از انسان باایمان دارد و می‌گوید: «مؤمن با مؤمنین خوش برخورد و اهل گذشت است، اما در برابر کفار شدت عمل به خرج می‌دهد.» شهید هاشمی‌نژاد دقیقاً اینطور بودند. ایشان با هر کسی، با هر طرز فکری معاشرت نمی‌کردند و نمی‌گفتند شما درست می‌گویید، بلکه بسیار پایبند اصول بودند و پای اصول دینی و مذهبی که وسط می‌آمد، با احدی تعارف نداشتند و محکم از اعتقادات خود دفاع می‌کردند و سخت پایبند اصول و قواعد بودند، ولی در برخوردهای عادی با مردم، بسیار صمیمی بودند و ذره‌ای تکبر در ایشان دیده نمی‌شد.

در حالی که بعضی‌ها بودند که یک‌دهم سواد ایشان را هم نداشتند، ولی جواب سلام آدم را به روز می‌دادند و آدم جرأت نمی‌کرد یک کلمه با آنها حرف بزند. بسیار به اصول اخلاقی پایبند بودند و به همین دلیل

دنبال افرادی می‌گشتند که مسائل اخلاقی را رعایت کنند. بعضی‌ها تصور می‌کنند آدم خوش‌اخلاق کسی است که هیچ وقت صیباتی نشود، در حالی که اینطور نیست و خداوند صفات متفاوت را بپهوده در وجود انسان قرار نداده است. آنچه مذموم است نظر من به خرج دادن در هنگام عصیانیت است. قرآن کریم می‌فرماید: «والکاملین الغیظ والعاقین علی الناس.» مؤمنان غیظ خود را کنترل می‌کنند و خشم خود را فرومی‌خورند و «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» و موقعی که با مخاطب جاهلی برخورد می‌کنند، در حد سلام و خداحافظی با او ارتباط برقرار می‌کنند و در گیر نمی‌شوند. گاهی اوقات انسان واقعاً نمی‌تواند جلوی عصیان شدنش را بگیرد و اتفاقاً به نظر من بی‌تفاوتی و بی‌رگی صفت جالبی نیست. مسئله این است که انسان واکنش نامناسب به خرج ندهد یا خودخوری نکند، و گرنه کسی که صیباتی می‌شود، ممکن است به خاطر تعصبی باشد که خداوند در وجود انسان قرار داده و گاهی لازم است که به کار ببرد، حالت تغییر پیدا کند. فقط تشخیص موقعیت مهم است و شهید هاشمی‌نژاد خیلی خوب جای

عصباتی شدن و تعصب داشتن را می‌دانستند، چون واقعاً متدین و مقید بودند. **از نحوه رفتار شهید هاشمی‌نژاد با قشر جوانان بسیار گفته‌اند. شما به عنوان یک نوجوان و جوان که با ایشان همراه بودید، چه ویژگی‌هایی را در ایشان می‌دیدید که جوانان جذب می‌شدند؟** مهم‌ترین ویژگی ایشان که هر کسی را جذب می‌کرد، این بود که حرف و عملشان یکی بود و تناقضی در کردار و گفتار ایشان وجود نداشت. جوانان خیلی باهوش هستند و زود متوجه می‌شوند کسی که این حرف‌ها را می‌زند، آیا خودش به آنها عمل می‌کند یا نه؟ مهم‌ترین رمز موفقیت انسان‌های موفق و محبوب، تطابق حرف و عمل آنهاست. آنها هرگز کاری را که خودشان انجام نمی‌دهند، به دیگران توصیه نمی‌کنند. سخن ایشان چون از دل برمی‌خاست، توجیه هم به طرف نمی‌گفتند چرا این سؤال را پرسیدی؟ یا مگر کافر هستی که این حرف را می‌زنی؟ همه سؤالات را با روی گشاده پاسخ می‌دادند و چون پاسخ‌هایمان منطقی و دقیق بود، جوانان لذت می‌بردند و جذب شخصیت ایشان می‌شدند. کانون بحث و انتقاد دینی، بل بسیار قوی و مؤثر برای ارتباط بین ایشان و جوانان بود. ایشان سخنران و خطیب فوق‌العاده‌ای بودند و منبرهایشان به دلیل آنکه سرشار از موضوعات روز بود، برای مخاطبان بسیار جذاب بود. کتاب‌ها و تألیفاتی چون «منظره دکتر و پیر» حاصل سخنرانی‌های ایشان بود که بسیار استقبال قرار گرفت. سؤال و جواب‌های کانون بحث و انتقاد دینی هم بعدها به صورت کتاب چاپ شد. همه این آثار تأثیرات گسترده‌ای روی نسل جوان داشتند. انصافاً ایشان در آن روزگار دشوار و پراختناق، پشتوانه‌ای برای نسل جوان و دارای علایق دینی بود. در دوره‌ای که شهید هاشمی‌نژاد برخی از مسائل را مطرح می‌کردند، بسیاری از ساواک و شدت عمل آن می‌ترسیدند و نمی‌توانستند صریح و واضح پاسخ جوانان را بدهند، اما ایشان کمترین هراسی از ساواک نداشتند و این ویژگی بسیار جذاب و قابل احترام بود.

**در کانون بحث و انتقاد دینی، دو طیف کاملاً متفاوت حضور داشتند. عده‌ای عضو انجمن حجتیه بودند که اساساً با مبارزه سیاسی مخالف بودند و عده‌ای هم به مبارزات مسلحانه گرایش داشتند و بعدها وارد سازمان مجاهدین خلق شدند. به برخورد شهید هاشمی‌نژاد با این دو طیف چگونه بود؟**

شهید هاشمی‌نژاد در زندان به این نتیجه رسیده بودند که افکار مجاهدان خلق التقاطی است و به مار کسیسم گرایش دارند و در نتیجه با آنها بحث می‌کردند و قیولشان نداشتند، آنها هم متقابلاً شهید هاشمی‌نژاد را قبول نداشتند. انجمن حجتیه

را تباطی با شهید هاشمی‌نژاد و کانون بحث و انتقاد دینی نداشت. وضعیتش هم با حالا فرق می‌کرد. آنها هم برای خودشان یک کانون بحث، انتقاد، سخنرانی، پرسش و پاسخ داشتند و قرآن هم می‌خواندند. من زمانی که در مدرسه علوی درس می‌خواندم، دبیری داشتم که عضو انجمن حجتیه بود و با آنها ارتباط داشت. آنها برنامه‌هایی داشتند که بعضاً مفید هم بود و نمی‌شود گفت تمام افکارشان انحرافی و غیرقابل قبول بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بود که در برابر نظام جمهوری اسلامی قرار گرفتند. البته همه آنها هم یک جور نیستند و دست‌کم شامل دو یا سه گروه هستند. یک گروه با نظام همکاری کردند و حتی برخی مثل آقای دیالمه شهید هم شدند. اینها آدم‌های باهوش و زرنگ و درسخوانی بودند که روی اعتقادات دینی با انجمن حجتیه همکاری می‌کردند، ولی وقتی انقلاب پیروز شد، موازین و خط فکری نظام را پذیرفتند و کمک کردند.

گروه دیگری از حجتیه‌ای‌ها در عالم خودشان هستند و اعتقاداتی دارند که کسی قادر به اصلاح آنها نیست و هر چه بیشتر تلاش کنید که افکارشان را اصلاح کنید بدتر می‌شوند. اینها با افکار خاصی که دارد منزوی هستند. اینها می‌گویند هیچ کس جز امام معصوم(ع) حق ندارد حکومت اسلامی تشکیل بدهد. کسانی که اندکی اهل تفکر و مطالعه هستند، می‌دانند که جمهوری اسلامی هرگز ادعا نکرده که آمده تا کار امام زمان(عج) را انجام بدهد. در هیچ یک از بیانات امام و حضرت آقا به چنین موردی بر نمی‌خورید. هرگز هم رهبران ما ادعا نکرده‌اند که ما حکومت عدل تشکیل دادیم. تنها چیزی که مدنظر ماست، این است که زمینه را برای ظهور ولی عصر (عج) فراهم کنیم و بدهی‌ی است که با آن نظام آرمانی فاصله‌ها داریم. ما فقط داریم سعی می‌کنیم زمینه را آماده کنیم و پرچم را به دست صاحب اصلی آن بدهیم.

گروه سوم انجمن هم کسانی هستند که اساساً به دنبال مادیات و امور دنیوی رفته‌اند و الان تقریباً به چیزی اعتقاد ندارند و حاضر نیستند برای تحقق آرمانی تلاش کنند. این سه گروه را باید از هم تفکیک کرد.

**آیا اختلاف شهید هاشمی‌نژاد و آقای سیدحسن ابطنی بر سر انجمن حجتیه بود یا امر دیگری در این مسئله دخالت داشت؟**

خیر، آقای ابطنی ربطی به انجمن حجتیه



**انصافاً ایشان در آن روزگار دشوار و پراختناق، پشتوانه‌ای برای نسل جوان و دارای علائق دینی بود. در دوره‌ای که شهید هاشمی‌نژاد برخی از مسائل را مطرح می‌کردند، بسیاری از ساواک و شدت عمل آن می‌ترسیدند و نمی‌توانستند صریح و واضح پاسخ جوانان را بدهند، اما ایشان کمترین هراسی از ساواک نداشتند و این ویژگی بسیار جذاب و قابل احترام بود**

عصباتی شدن و تعصب داشتن را می‌دانستند، چون واقعاً متدین و مقید بودند. **از نحوه رفتار شهید هاشمی‌نژاد با قشر جوانان بسیار گفته‌اند. شما به عنوان یک نوجوان و جوان که با ایشان همراه بودید، چه ویژگی‌هایی را در ایشان می‌دیدید که جوانان جذب می‌شدند؟** مهم‌ترین ویژگی ایشان که هر کسی را جذب می‌کرد، این بود که حرف و عملشان یکی بود و تناقضی در کردار و گفتار ایشان وجود نداشت. جوانان خیلی باهوش هستند و زود متوجه می‌شوند کسی که این حرف‌ها را می‌زند، آیا خودش به آنها عمل می‌کند یا نه؟ مهم‌ترین رمز موفقیت انسان‌های موفق و محبوب، تطابق حرف و عمل آنهاست. آنها هرگز کاری را که خودشان انجام نمی‌دهند، به دیگران توصیه نمی‌کنند. سخن ایشان چون از دل برمی‌خاست، توجیه هم به طرف نمی‌گفتند چرا این سؤال را پرسیدی؟ یا مگر کافر هستی که این حرف را می‌زنی؟ همه سؤالات را با روی گشاده پاسخ می‌دادند و چون پاسخ‌هایمان منطقی و دقیق بود، جوانان لذت می‌بردند و جذب شخصیت ایشان می‌شدند. کانون بحث و انتقاد دینی، بل بسیار قوی و مؤثر برای ارتباط بین ایشان و جوانان بود. ایشان سخنران و خطیب فوق‌العاده‌ای بودند و منبرهایشان به دلیل آنکه سرشار از موضوعات روز بود، برای مخاطبان بسیار جذاب بود. کتاب‌ها و تألیفاتی چون «منظره دکتر و پیر» حاصل سخنرانی‌های ایشان بود که بسیار استقبال قرار گرفت. سؤال و جواب‌های کانون بحث و انتقاد دینی هم بعدها به صورت کتاب چاپ شد. همه این آثار تأثیرات گسترده‌ای روی نسل جوان داشتند. انصافاً ایشان در آن روزگار دشوار و پراختناق، پشتوانه‌ای برای نسل جوان و دارای علایق دینی بود. در دوره‌ای که شهید هاشمی‌نژاد برخی از مسائل را مطرح می‌کردند، بسیاری از ساواک و شدت عمل آن می‌ترسیدند و نمی‌توانستند صریح و واضح پاسخ جوانان را بدهند، اما ایشان کمترین هراسی از ساواک نداشتند و این ویژگی بسیار جذاب و قابل احترام بود.

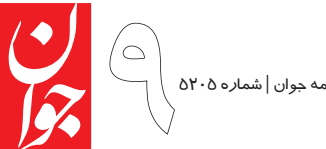
نداشت. اگر از افراد حجتیه بپرسید، می‌بینید که هیچ کدام آقای ابطنی را قبول ندارند. شهید هاشمی‌نژاد در جایی که صحبت از عقیده دین و مذهب می‌شد، با احدی حتی اگر نزدیک‌ترین عضو خانواده هم شوخ هم بود، تعارف نداشتند، اما نظرشان این بود که ما و گروه‌های دیگر یک دشمن مشترک داریم، پس باید سعی کنیم موانع را رفع کنیم و نگذاریم بین این گروه‌ها درگیری ایجاد شود. البته در بحث با مار کسبیت‌ها، پاسخشان را می‌دادند و ما این گروه‌ها را با ایشان مانوس بودم. وقتی خبر را شنیدم، دیگر نتوانستم روی با بیاستم! حدم به خانه پدرم – که در آن نزدیکی بود- فرم. توان برگشتن به خانه خودم را نداشتم. ترجیح می‌دادم به خانه پدرم – که در آن نزدیکی بود- بروم. حال عجیبی داشتم و احساس می‌کردم مریض دارم می‌ایستد. وقتی به خانه پدرم رسیدم، دیگر طاقتم را از دست دادم و شروع کردم به زار زدن! مادرم تصور کرده بود که برای همسرم یا یکی از اعضای خانواده اتفاقی افتاده است. آنها تصور می‌رسیده باشند. بعدها فهمیدم که جوان منافقی با بستن نارنجک به خود، با بغل کردن حاج‌آقا ایشان را به شهادت می‌رساند.

**یکی از فراز های مهم زندگی شهید هاشمی‌نژاد، واقعه مسجد قبل مشهد در دهه ۴۰ بود. از آن قضیه چیزی به یاد دارید؟**

بله، من با اینکه سن کمی داشتم، ولی آن روز آنجا بودم. پدرم دستت مرا گرفتند و پای منبر شهید هاشمی‌نژاد بردند. محوطه مسجد و دو طرف پیاده‌روی جلو آن بر از جمعیت بود. من و پدرم کنار جوی آب نشسته بودیم. دیدیم یک فولکس فوراغ‌های آمد. همیشه بعد از سخنرانی حاج‌آقا، عده‌ای ایشان را فراری می‌دادند. اما آن روز ما موران توانستند ایشان را دستگیر کنند و ببرند. یادم هست مردم آنقدر سنگ به آن ماشین‌زده بودند که بدنه آن فرو رفته بود! چون خیلی کوچک بودم یادم نیست که ایشان در باره چه موضوعی حرف زدند.

**کشتار مسجد را دیدید؟**

خیر، من آن طرف جوی آب بودم و برای رفتن به داخل مسجد باید از پلی می‌گذشتم. فقط یادم هست که مردم سعی داشتند جلوی حرکت ماشینی که شهید هاشمی‌نژاد را می‌برد بگیرند،



|| روزنامه جوان | شماره ۵۲۰۵

اما موفق نشدند. بعد هم تیراندازی هوایی شد و مردم پراکنده شدند.

**از نوع ارتباط شهید هاشمی‌نژاد با آیت‌الله قمی پس از انقلاب چیزی می‌دانید؟ یا توجه به مواضع آیت‌الله قمی پس از انقلاب، این رابطه چگونه تداوم پیدا کرد؟**

تا حدودی چیزهایی می‌دانم. مرحوم آیت‌الله قمی قبل از انقلاب، از سردمداران مبارزه با رژیم و بسیار شجاع بودند و بیت ایشان مرکز مبارزات بود. همیشه راهپیمایی از خانه ایشان شروع می‌شد. شهید هاشمی‌نژاد هم همیشه با ایشان مشورت می‌کردند. آیت‌الله قمی ابتدا اهل دورویی و ریا نبودند و انسان بسیار صادقی بودند. نسبت به بعضی از مسائل انتقاد داشتند و صادقانه انتقادات خود را بیان می‌کردند و نظرات فقهی خودشان را می‌گفتند. برخی از این انتقادات خوششان می‌آمد و برخی نمی‌آمد.

**شما علت اتفاقاتی را که بعداً در مورد ایشان افتاد چه می‌دانید؟**

واگذار کردن کارها به اطرفیانی که آنها را درست انجام نمی‌دهند مشکلاتی را به وجود می‌آورد. آیت‌الله قمی هم همین کار را کرده بودند ولی من تا جایی که به یاد دارم شهید هاشمی‌نژاد هرگز با ایشان برخورد ندم نداشتند. البته بارها پیش ایشان رفتند و مسائل را برایشان توضیح دادند. آیت‌الله قمی سن زیادی داشتند و نمی‌توانستند همیشه به مسجد بروند و از نزدیک با مردم حرف بزنند و از بعضی قضایا باخبر شوند و اطلاعاتشان را از چند نفر که در اطرافشان بودند، دریافت می‌کردند. اینها هم ممکن بود یا عمداً به ایشان اطلاعات غلطی بدهند یا برداشت غلط خودشان را منتقل کنند. طبیعتاً آیت‌الله قمی هم با توجه به حرف‌های آنها، واکنش نشان می‌دادند. به نظر من شهید هاشمی‌نژاد اصل قضایا و ماجراها را به ایشان می‌گفتند و اطلاعات صحیحی را به آیت‌الله قمی می‌رساندند.

**رابطه شما و شهید هاشمی‌نژاد تا زمان شهادت ایشان ادامه پیدا کرد؟**

بله. ارتباط من با ایشان فقط به جلسات سخنرانی محدود نمی‌شد، بلکه گاهی برای شرکت در مجالس خانه ایشان هم می‌رفتم. ایشان بسیار به من محبت داشتند و با پدر من هم مانوس بودند و خانواده مرا می‌شناختند. همین طور با عمومی من – که واقعاً فدایی امام بود- آشنا بودند. ایشان صدای بسیار زیبایی داشت و قرآن را بسیار زیبا تلاوت می‌کرد. لطف زیادی هم به من داشت. در دوران کودکی مرا با خود به منزل آیت‌الله حاج‌شیخ مجتبی قزوینی می‌برد و بحث‌های جالبی با هم داشتند.

**اشاره کردید همراه با شهید هاشمی‌نژاد به بهشهر رفتید. قطعاً در آن سفرها با استادان ایشان آیت‌الله کوهستانی هم ملاقات کرده بودید. از ایشان بر ایمان بگویید.**

ایشان شخصیت فوق‌العاده‌ای داشتند و بسیار زاهد بودند. تا جایی که یادم هست در خانه ایشان فرش پهن نشده بود و کف اتاق از چوب بود یا گلیم پهن کرده بودند! قطعاً چنین استادی روی شخصیت شهید هاشمی‌نژاد تأثیر فراوانی گذاشته بود. به نظر من، ایشان، بسیاری از کلمات عرفانی و سلوک ممنوی را از استادشان یاد گرفته بودند. شهید هاشمی‌نژاد دست آیت‌الله کوهستانی را می‌بوسیدند و با احترام خاصی جلوی ایشان می‌نشستند.

**از روز شهادت ایشان خاطره‌ای دارید؟**

آن روزها من در خیابان سنایی مغازه داشتم و خانام در چهارراه شهدا بود. داشتم با ماشین به مغازه می‌رفتم و می‌خواستم از چهارراه شهدا به میدان شهدا بروم که دیدم ابتدای خیابان شهید هاشمی‌نژاد کنونی شلوغ است. وض عجیبی بود، مردم بسیار ناراحت بودند. ماشین را نگه داشتم و از مردم پرسیدم چه شده؟ گفتند آقای هاشمی‌نژاد به شهادت رسیده‌اند. من که بسیار به ایشان علاقه داشتم و باایشان مانوس بودم، وقتی خبر را شنیدم، دیگر نتوانستم روی با بیاستم! توان برگشتن به خانه خودم را نداشتم. ترجیح می‌دادم به خانه پدرم – که در آن نزدیکی بود- بروم. حال عجیبی داشتم و احساس می‌کردم مریض دارم می‌ایستد. وقتی به خانه پدرم رسیدم، دیگر طاقتم را از دست دادم و شروع کردم به زار زدن! مادرم تصور کرده بود که برای همسرم یا یکی از اعضای خانواده اتفاقی افتاده است. آنها تصور می‌رسیده باشند. بعدها فهمیدم که جوان منافقی با بستن نارنجک به خود، با بغل کردن حاج‌آقا ایشان را به شهادت می‌رساند.

**امام برای ایشان از تعبیر «جوانمرد فاضل» استفاده کردند. تحلیل شما از این لقب چیست؟**

شهید هاشمی‌نژاد انصافاً به معنای واقعی کلمه جوانمرد بودند. ایشان وقتی مسئله دین به میان می‌آمد، هیچ چیزی برایشان اهمیت نداشت و در تمام مراحل زندگی فقط رضای خدا و اوامر الهی را در نظر داشتند. درباره انقلاب می‌گفتند ما فقط براساس تکلیف عمل می‌کردیم و باورمان نمی‌شد که انقلاب حتماً پیروز می‌شود، اما الحمدلله رژیم شاهنشاهی سقوط کرد و انقلاب به پیروزی رسید. خدایش رحمت کند و در جوار اولیایش جای دهد.

**با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.**